سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 25

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ) [1]

«امّ هانی ثقفیّه» زنی است در زمان امام باقر7 و از شیعیان امام باقر7 است. شرفیاب خدمت حضرت شد و عرض کرد:

«يَا سَيِّدِي! آيَةٌ فِي كِتَابِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَرَضَتْ بِقَلْبِي أَقْلَقَتْنِي وَ أَسْهَرَتْنِي.»

یك آیهای در کتاب خدا است که مرا به اضطراب انداخته و زیادی فکر در این آیه، خواب را از چشم من ربوده است. فرمود آن آیه چیست؟ این آیه را خواند:

(فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ) [2]

این چیست؟ خدا قسم مىخورد (بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ) «خُنَّس» جمع «خانس» است، مثل طُلَّب جمع طالب و «خانس» به معنای مستور و پوشیده است. «خَنْس» به معنی «ستر» است. «كَنْس» هم همینطوری است. قسم مىخورم به خُنَّس یعنی ستارههایی که روز در شعاع آفتاب پنهان مىشوند. «الجوار الكنّس» آنچنان ستارههایی که جاریاند و در حرکتاند و پنهان مىشوند. که مراد، «خمسه متحیّره» است. ما هفت ستاره سیّاره داریم، باقی دیگر ثوابتاند. آن وقت دو تا از آن هفت ستاره را «نیّرین» مىگویند. آنکه پرنورتر است آن آفتاب است در روز، و ماه است در شب. «عطارد» و «زهره» و «مرّیخ» و «مشتری» و «زحل» را «خمسه متحیّره» مىگویند. پنج ستاره حیران، مىروند باز برمىگردند. «شمس» و «قمر» (آفتاب و ماه) برگشت ندارند؛ به یك مدار معیّن مىچرخند، ولی این پنج تا مقداری مىروند و باز برمىگردند.

امّهانی میپرسد این آیه چیست که مرا به حیرت انداخته است؟ قسم خوردن خدا به «خنّس جوار کنّس» چه معنا دارد؟ آیا در این آیه منظور ظاهرش هست که به پنج ستاره متحیّرهای که جاریات و راجعات هستند خدا قسم میخورد؟ حضرت باقر7 میفرمایند:

«يَا أُمَّ هَانِيءٍ! إِمَامٌ يَخْنِسُ نَفْسَهُ حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنِ النَّاسِ عِلْمُهُ سَنَةَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ، ثُمَّ يَبْدُو كَالشِّهَابِ الْوَاقِدِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ، فَإِنْ أَدْرَكْتِ ذَلِكِ الزَّمَانَ قَرَّتْ عَيْنَاكِ.»

یا «كَالشَّهابِ الثَّاقِبِ، كَالشِّهَابِ يَتَوَقَّدُ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاء» فرمود: مراد از خنّس به حسب باطن قرآن، امامی از ما خانواده است، که این امام در سال 260 هجری خودش را پنهان میکند به طوری که علم او از مردم منقطع میشود. (يَنْقَطِعَ عَنِ النَّاسِ عِلْمُهُ) یعنی طوری پنهان میشود که مردم نمیدانند کجاست؟ جایگاه و مسکنش را بلد نیستند. علمِ به او از مردم بریده میشود یعنی کسی به او علم پیدا نمیکند. در سنه 260 پنهان میشود. بعد پس از این پنهانی ظاهر میشود، مثل ستاره روشنی که آسمان را سوراخکننده است. «شهاب ثاقب» مثل تیری روشن میکند، و کأنّه نیزهای است که به جگر کسی میخورد و در آسمان فرو میرود. حضرت میفرمایند این امامی که خودش را در سنه 260 هجری پنهان میکند، پس از هنگامی مثل تیر دلدوز آسمانی و مثل ستاره روشن ظاهر خواهد شد و عالم را متلألأ میکند و گمان نمیکنم تو او را ملاقات کنی. خوشا به حال کسی که او را ملاقات کند.

دو سه تا روایت همینطور و قریب به همین مضمون، در عبارتهای مختلف از امّ هانی نقل شده است. علاّمه مجلسی هم در «بحارالأنوار» نقل فرمودهاند. [3] این روایت بالصّراحه مربوط به امام زمان ماست؛ برای اینکه میفرمایند: «در سال 260 هجری مخفی میشود.» همینطور شد. حضرت بقیّةالله7 در سال 260 هجری که والد ماجدشان از دنیا رحلت فرمودند، این بزرگوار از دیدگان پنهان شدند، و علم ایشان از مردم منقطع شد. باز تا زمانی که حضرت عسکری7 موجود بودند، حضرت عسکری7 ایشان را به بعضی نشان دادند. روزی چهل نفر از شیعه را امام حسن7 جمع کردند، و امام زمان7 را که در سنّ 4 سالگی بودند، ارائه نمودند و فرمودند: «بعد از من حجّت خدا بر شما این است و دیگر ایشان را به این طرز نخواهید دید.» یعنی مجمعی باشد و بخواهید او را ببینید، اینطور نمیبینید.

این آیهای که خواندم مربوط به پنهان شدن حضرت است. پنهان شدن حضرت حکمتهای زیادی دارد. یک حکمت را خودشان در توقیعی که به «احمدبن اسحاق قمّی» صادر فرمودند گفتهاند.

سؤالاتی از حضرت کرده بود و حضرت جواب می‌دهند. ظاهراً توقیع توسط «محمدبن عثمان» یا «محمدبن علی سیمری» صادر شده باشد. «وَ أَمَّا عِلَّةُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ)» [4]

منفرمایند: امّا این که سؤال کردی که چرا پنهان شدم؟ سؤال نکنید از چیزهائی که اگر ما آشکار کنیم بدتان مىآید. قرآن منگوید: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ) حضرت هم همین را منفرماید. علّت غیبت را اگر ظاهر کنیم، به دماغتان بر منخورد. جاهای دیگر گوشه و کنار، اشاره شده است؛ و آن اینست: اگر حضرت ظاهر شوند، چون حضرت خاتم الاوصیاء7 است، پایان دین اسلام به وجود ایشان است. خوب، ایشان اگر ظاهر شدند، مسلّم نهصد و نود و نه هزارم مردم دنیا بر ضدّیت این بزرگوار قیام منکنند. هیچ معطّلی ندارد. حتّی ارتش شیعه، ارتش همین کشور. چرا؟ به جهت این که حضرت اوّل کاری که بکند جلو دزدي‌ها را منگیرد. نمنگذارد سرهنگ‌ها از جیره سرباز بدزدند. از خوراك آشپزخانه نمنگذارد بدزدند. جلو ظلمها و زورگوییها را منگیرد. خوب اینها يك دسته ظالم و زورگو هستند. جلو من آخوند را منگیرد از تندیها و ستمها و تعدّیهایی که منکنم. به صرف این که چهار کلمه ضَرَبَ زيدٌ عَمْراً را بلد شده‌ام، منخواهم خودم را بر شما بار کنم، و همه چیز شما را بلا شرط زیر نظر بگیرم. خوب؛ کدام ظلم از این بالاتر است؟ حضرت این قلدری را از این آشیخ منخواهد بگیرد. این آخوند علیه حضرت قیام منکند. کمتر کسی از ماست که زورگویی نداشته باشد، تعدّی نداشته باشد. چون تعدّی این نیست يك تفنگ بردارد بر سر راه، قاطع الطّریق بشود؟ جلوی همه جور تعدّیات را حضرت منگیرد. امر، دائر بین سه مطلب است:

اول: این که تا حضرت آمدند همه ستمگران، مقدّس اردبیلی بشوند! همه زورگویان، شیخ مرتضای انصاری بشوند! این که نمي‌شود.

دوم: بنده خودم حسابش را کرده‌ام. منبینم خود بنده به این زودی بخواهم این جور بشوم بعید است. و مطمئنّم که مردم صدی نود و نه مخالفت منکنند. این مرد دزد قطّاع الطّریقِ پدر سوخته‌ای که شب و روز در سر حدّ دارد مال مردم را منگیرد، تا امام7 آمد هر چه گرفته مىآید تسلیم حضرت منکند؟! چه کار منکند؟ علیه حضرت قیام منکند. پس مقدّس اردبیلی شدن همه مردم ممتنع است، بلکه بر علیه حضرتش قیام منکنند. وقتی قیام کردند حضرت اگر بخواهد صبر کند، او را منکشند. او يك نفر آدم که بیشتر نیست.

سوم: یا باید دست به شمشیر ببرد. اگر دست به شمشیر کند، باید از هزار، نهصد و نود و نه را بکشد؛ چون اگر ساکت باشد او را مىکشند. اگر او را بکشند وعدههای الهی از بین مىرود؛ چون امام دیگری نیست. (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) کجا مىرود؟! وعدههای خدایی همه از بین مىرود. به ناچار دست به شمشیر مىکند. خوب همه را باید بزند بکشد؟! حال ممکن است در اصلابِ آنان نطفههای پاکی باشند که معبرشان این مجاری کثیف است. باید آن آبها از این مجاری عبور کنند. باید آن نسلها از این صلبها عبور کنند. این هم که خلاف حکمت است.

پس باید پنهان شود تا وقتی که «بَلَغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ» اجل و مدّتش برسد. تا در اصلاب کفّار، مؤمنی نماند، مگر این که بیرون آمده باشد و این حکمت بزرگی است. این حکمت را پیغمبر9 رعایت مىکردند. علی7 رعایت مىکرد. یك وقتی ابوجهل گفته بود: «ما این همه زدیم و بستیم و با محمّد[9] مخالفت کردیم، او هیچ کار نتوانست بکند.» خبر به پیغمبر9 رسید. چون این ملعون 13 سال پیغمبر را اذیّت مىکرد. الدّ دشمنان پیغمبر9 هم بود. به او «ابوالحَکَم» یعنی ابوحاکمیّت نه ابوحَکَمیّت مىگفتند. او قُلدر بود. بزرگ یك محلّه بود. لذا لوطی پلنگها نوعاً دورش جمع بودند. پیغمبر9 فرمود: «این که او کشته نشده برای این است که در صُلب او، یك نطفه پاکی است، باید بیرون بیاید. یعنی عکرمةبن ابیجهل.»

(يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ المَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَىِّ.) [5]

زنده را از مرده بیرون مىآورد و بیرون آورنده مرده از زنده است.

پسر نوح را از حضرت نوح7 به وجود مىآید. (يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ) عکرمه را از صلب ابوجهل بیرون مىآورد. عکرمه یکی از اصحاب محبوب خاتم النّبیین9 بود. خلاصه پیامبر9 فرمودند: آن نطفه پاك باید از این صلب نجس بیرون بیاید و این یك حکمتی است که بعضی را امتحان کنند. به هر حال، عکرمه که متولّد شد، یکی دو سال بعد جنگ بدر شد، ابوجهل را کشتند. همچنین در صفّین و جمل، علی7 بیمحابا شمشیر نمىزد. شمشیرهای علی7 حساب داشت. اگر علی7 مىخواست چشم ولایتش را روی هم بگذارد، و دستش را بلند کند، باور کنید تمام قشون صفّین را از بین برده بود. چون برای او کشتن پنج هزار و 50 هزار چیزی نبود. دست علی7 دست نبود! فولاد بود. آن قدر هم قوّت داشت که با یك ضربت کار مرد و مرکب را مىساخت. ولی هیچ وقت علی7 به مرکب نزد. آن مرد که تکّه سنگ آسیا را روی سرش گذاشته بود؛ هم چه که شمشیر زد، هم سنگ را دو نیم کرد، هم فرق را. ولی کار علی7 حساب داشت. ملاحظه میکرد این کسی که میخواهم بکشم تا

ده پشت دیگر یا بیشتر، آیا مؤمنی بنا هست از او به وجود بیاید یا نه؟ اگر بناست به وجود بیاید شمشیر را نگه می‌داشت و نمی‌کشت، مگر کسانی را که تا پایان دنیا از صلبشان مؤمن به وجود نیاید. همان طوری که حضرت نوح گفت:

(إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدُوا إِلاَّ فاجِراً كَفَّاراً) [6]

چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری، بندگانت را گمراه مىکنند و جز پلیدکارِ ناسپاس نزایند.

خدایا! این‌ها را غرق کن، امید خیری در اصلاب این‌ها نیست. علی7 هم همین کار را مىکرد. امام زمان7 هم قهراً باید این کار را انجام دهد، تا آن 313 نفر که از اخیار و ابرارند، باید از صلب همین مردم به وجود آیند. اینها از 313 نفر اصحاب بدر بالاترند، از 313 نفر اصحاب لوط پیغمبر بالاترند. يك وقت دیدی این 313 نفر از صلب يك فاجری به عمل آمدند. چنان که «محمّدبن أبی‌بکر» از صلب «أبی‌بکر» و «عکرمه» از صلب «ابوجهل» به وجود آمدند. لذا حضرت نمىتواند قتل عام کند. قتل عام که نکرد، او را مىکشند. تنها شمشیر بیان، برای انفاذ دین در روی زمین و اجرای عدل عمومی در روی زمین کافی نیست. يك عدّه شمشیر آهنی لازم دارند. الآن با چشممان مىبینیم افرادی هستند که اگر کسی فصاحت «سَحْبان وائل» را داشته باشد، و اخلاق «ابوعلی مسکویه» را به کار ببرد، با آن علم و آن بیان، عدّه‌ای هستند که باز هم تسلیم نمىشوند. امّا يك شمشیر که کشیده شود، سر جایشان مىنشینند. این است که باید شمشیر بکشد و اگر دست به شمشیر کند و بکشد، نفوس طیّبه‌ای که در اصلاب آنان است از میان مىرود و اگر آنان را نکشد، خودش را مىکشند!

مردم هم که به ظهور حضرت، مقدّس اردبیلی نخواهند شد. پس باید پنهان شود تا «بَلَغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ» تا موقعش برسد. این است که حضرتش مىفرماید: (لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ) سؤال نکنید از اشیائی که اگر حقیقتش بر شما ظاهر شود، به دماغتان برمىخورد.

ما اغلبمان دشمن امام زمانیم. برای این که با دشمنان امام زمان7 مىگوییم و مىخندیم و از ارتباط با آنها خوشحالیم. در صورتی که آنان دشمن امام عصر7 هستند. این دلاّل اگر بفهمد فلان یهودیِ صاحب کارخانه به این متمایل شده، شب خوابش نمىبرد. برای این که با فلان مادّی طبیعی بدین که اصلاً منکر خداست، ولی صاحب يك کارخانه‌ای شده، هزار حقّه مىزند و هزار نقشه مىچیند تا نمایندگی آن کارخانه را بگیرد. دعوتش مىکند به افتخار او مشروبات الکی مصرف مىکند، تا نماینده

او شود. در حالی که او دشمن امام زمان7 است؛ و دوست دشمن امام، دشمن امام است. در این مطلب شکّی نیست. این فرمایش سیّدبن طاووس است. به هر حال، این یك حکمت اختفای حضرت.

حکمت دیگری که باز خود آن بزرگوار راجع به پنهانی خودشان (غیر از عبادت و ترقّی ایشان و غیر از امتحان ما) فرمودهاند این است که: حضرت زیر بار ما نباشد. تمام ائمّه ما گردنشان زیر بیعت بود. بیعت چه کسی؟ بیعت طواغیت (طاغوت‌ها)، حکّام ظلم، حکّام جور. چرا؟ چون ظاهر بودند؛ و لذا ناچار بودند بیعت کنند و رعیّت یك پادشاهی باشند. پادشاهش کیست؟ عبدالملك مروان. پادشاه کیست؟ هشام‌بن عبدالملك و سلیمان‌بن عبدالملك. حضرت باقر7 قریب به این مضامین مىفرماید و عبارات در جم نقل شده است: ما دست‌هایی را بوسیدیم، که اگر قدرت مىداشتیم آن دست‌ها را قطع مىکردیم. ولی چون ظاهر بودیم، و معاشر با خلق بودیم ناچار بودیم بیعت کنیم.

روی تقیّه ناچار از بیعت بودند. نه یك امام، نه دو امام، ده نفر از ایشان. حتّی امام حسین7 تا پیش از قیامش نیز این چنین بود. زیرا ایشان پیرو امام حسن7 بود. حق نداشت از تبعیّت امام حسن7 خارج شود. چون امام حسن7 بر امام حسین7 سِمَت امامت داشت. بر امام حسین7 اطاعت از امام حسن7 واجب بود. بقیّه ائمّه همه به خاطر تقیّه این چنین بودند. به هر حالت، اینها پشت سر کسانی نماز خواندند که اگر مىتوانستند سر آنها را قطع مىکردند. چرا؟ چون رعیّت بودند و در زیر بیعت آنان قرار داشتند.

اوائل امر که ابوبکر و عمر در کار افتادند، مردم عوام ساده خیلی تقصیر نداشتند، گول خوردند. این دو نفر دکاندارهای عجیبی بودند. چند نفر از منافقین را به نام حزب جمهوريخواه جمع کرده بودند و توسط آنان ابوبکر را انتخاب کردند. صورتش این بود که ما مقدّسترین مرد اسلام را روی کار آوردیم. الآن هم در نظر سنّیها ابوبکر و عمر مقدّسترین افراد مسلمانند.

بنده در سنه 21 خورشیدی که مکّه مشرّف شدم بالای سر پیغمبر یك سنّی را دیدم که دستش را به شبکه ضریح گرفته بود و گریه مىکرد. البتّه ضریح را نمىبوسید که منعش کنند. من خوشم آمد. اوّل خیال نکردم سنّی است. رفتم جلو، دیدم اشك‌هایش مىریزد، و خدا را به حقّ ابوبکر و عمر قسم مىدهد. چنان خلقم تنگ شد که مىخواستم به دهنش بزنم. با وجود این خورشید آسمانی، ابوبکر و عمر چه کسی هستند؟!

این طوری خود را در دل سنّیها بعد از 1360 سال جا کردهاند. آن زمان که نمىدانید چه جوری در دل اینها جا کرده بودند. چون به هر الواط و الدنگی مىرسیدند، تعظیم مىکردند. امّا علی7 تا مىدید

کسی فاسق است، صورتش را ترش مىکرد، و مىفرمود پیغمبر به ما دستور داده است که وقتی فسّاق و فجّار را مىبینیم صورتمان را در هم بکشیم تا او به واسطه انزجار ما، دست از معصیتش بردارد. ولی ابوبکر و عمر این جور نبودند. مدام برای خودشان رفیق درست مىکردند. مورچه هم زیر پای این نامردها نرم نمىشد. وقتی کار دست ابوبکر و عمر افتاد، مردم دیدند نه اینها خیلی لوطیِ دکاندارند. نهایت ابزار و اجناس دکّان اینها با اجناس دکّانهای دیگران فرق دارد. بعضیها اجناس دکّانشان شمشیر و نیزه است، بعضیها تسبیح و ذکر. مدام پولها را به این بده، به آن بده، به حفصه پول بده، به عایشه پول بده. ملك شخصیِ فاطمه7 را گرفتند، هی به حفصه و عایشه پول دادند. علی7 را خانهنشین کردند. از آن طرف به «خالدبن ولید» پول و منصب دادند. نوبت به عمر که رسید، خیلی از کثافتکاریها آشکار شد. این بود که دلهایشان قدری منزجر شده بود. عدّه زیادی آمدند خدمت علی7 که تا کی نشستهای؟ بیا این پدرنامردها، سالوس و حقّه هستند. حضرت فرمودند: نه! اگر آن روزی که بیعت نکرده بودم، چهل نفر مىآمدند و راستی فدایی بودند، حقّم را مىگرفتم. آن روز نیامدند. 40 تا که سهل است، ده تا هم نیامدند.

اجمالاً به شما بگویم: هفت نفر بودند که یار علی7 بودند. بهشت هم برای اینها آفریده شده است؛ و آسمان که مىبارید به واسطه وجود اینها مىبارید. میان اینها یك نفرشان بود که و لو یك «آن» تأمّل مختصری نداشت، و او جناب «مقداد» بود. شش نفر دیگر به این قرصی نبودند. در مورد همان سلمان هم دارد که «حاصَّ حَیصَةً» [7] ولی آن کسی که به قدر سر سوزن هم در دلش خاطرهای خطور نکرد، مقداد بود. ولی این هفت نفر کافی نبودند. فرمود: من ناچار به بیعت شدم. ما که بیعت کردیم، دیگر زیر بیعت نمىزنیم. قرآن مىفرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) [8]

یکی از جاهایی که دیانت را از سیاست جدا میکند همین است. مؤمن میگوید سرم برود قولم نباید برود. خدا فرموده (أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً) [9] اما سیّاس (سیاستمدار) میگوید قول، دیگر چیست؟ قول و بول یکی است. او میگوید کار باید پیش برود. لذا محور سیاستش دروغ، تقلّب و نیرنگ است. فرد متدیّن تنها چیزی که از او ظاهر نمىشود دروغ و خیانت است. حضرت فرمودند: ما بیعت کردیم. چون بیعت کردیم ناچاریم بایستیم.

خوب! اگر امام زمان7 ظاهر بود، باید رعیّت یك کشوری مىبود. هر کدام از کشورهای اسلامی را فرض کنید مانند حجاز، عراق، سوریّه، اردن، فلسطین یا ایران مىبود، چاره ندارد و باید رعیّت

باشد. رعیّت این حکومت که شد، باید مقرّرات این حکومت را حفظ کند. معنی بیعت همین است! و چگونه حفظ مقرّرات کند و حال آن که اغلب مقرّرات بر خلاف دین است. او چطور مقرّرات مجلسین شوری و سنا را قبول کند، در صورتی که اغلب مقرّرات بر خلاف دین است. اغلب موضوعات و مقرّرات در ممالك اسلامی نه تنها در ایران، بلکه نوع مقرّرات مجالس پارلمانی و ممالك جمهوری بر خلاف اسلام و دین است. آیا زانی را شلاّق مىزنند؟ خیر! آیا لواطکننده را مىکشند؟ خیر! و... کدام یک از حدود و قصاص اسلام عمل مىشود. هیچ کدامش! مگر برنامههای تلویزیونها و خوانندگىهای رادیوی رسمی کشور بر وفاق اسلام است؟ خیر! تمام آنها بر خلاف اسلام است. موسیقی تمامش حرام است. شب ماه رمضان دعای سحر را با دستگاه همایون برایتان مىخوانند. فقط مانده با یک مضرابی بخوانند.

موسقی به فتوای همه فقهای شیعه بلا شكّ حرام قطعی است. نه اینجا، عراق هم همین طور است. اردن هم همین طور است. سوریّه هم همین طور است. پاکستان هم همین طور است. افغانستان هم همین طور است. باز افغانىها يك قدری بهتر هستند. خلاصه تمام ممالك اسلامی بر خلاف مقرّرات اسلام عمل مىکنند. امام زمان7 باید در یکی از کشورها زندگی کند. وقتی زندگی کرد، باید به مقرّرات آنجا عمل کند. حال اگر شمشیر بکَشد و بکُشد، که نمىشود؛ پس باید مخفی باشد. مخفی که شد، دیگر رعیّت پادشاهی نیست. به عنوان رعیّت با يك مقامی بیعت نکرده است. آزاد است. آن ساعتی که خدا اجازهاش بدهد، از جا حرکت مىکند، شمشیر را مىکشد، پدر همه ظالمان را در مىآورد. این قدر بکشد که نهرها از خون جاری شود. این قدر بکشند که بگویند: اگر این از اولاد پیغمبر بود این همه کشتار نمىکرد. « يُلْقِي اللهُ فِي قَلْبِهِ الرَّحْمَةَ» [10] تا خدا يك حال ترحّمی به دل امام زمان7 عطا کند. آن وقت دست از کشتار برميدارد. «سیف»، سیف بیان نیست؛ سیف آهنی است. آن وقت این پدرسوخته ميگوید مراد از شمشیر، شمشیرِ زبان است. این هم يك حكمت اختفاء حضرت.

در اختفاء هیچ چیزی از آن حضرت فوت نشده. خوب دقّت کنید. در زمان غیبت امام عصر7 به نسبت سایر ائمّه:، از نوع ما فوائد تشریعی هم فوت نشده؛ یعنی مثل زمان سایر ائمّه: است. فوائد تکوینی امام عصر7 را مفصّلاً گفتهام. زمان ما از این حیث با زمان ائمّه فرق ندارد. مگر در زمان سایر ائمّه:، همه شیعیان همه مسائلشان را از امام زمانشان ميپرسیدند؟ نه! همه احکام واقعیّه را به دست ميآوردند و عمل ميکردند؟! خیر! امام در مدینه است، شیعه در بخاراست. حکمی مورد شك شده؛ یا به واسطه شبهه در موضوع یا شبهه در حکم؛ و یا در حکم فعلی و حکم شأنی شبهه

است. خلاصه در عمل متحيّر است و دسترسی به امام هم ندارد. چه کار باید بکند؟! او در سمرقند است و امام در مدینه. یعنی ائمّه: آنان را بلاتکلیف گذاشته‌اند؟ خیر! ائمه: آن‌ها را به ملاهای خودشان ارجاع داده‌اند.

«الْعَمْرِيُّ وَ ابْنُهُ ثِقَتَانِ؛ فَمَا أَدَّيَا إِلَيْكَ عَنِّي، فَعَنِّي يُؤَدِّيَانِ وَ مَا قَالا لَكَ فَعَنِّي يَقُولَانِ ... فَاسْمَعْ لَهُمَا و أَطِعْهُمَا.»

و از این قبیل روایات است که حدیث ثقه را حجّت کرده است. «محمّدبن مسلم»، «زرارةبن أعین»، «بُکیربن أعین» و «یونس‌بن عبدالرّحمن» مرجع شیعه و فقهای شیعه هستند. در سایر بلاد به اینها مراجعه مي‌كنند و احکامشان را از اینها مي‌پرسند. اینها نقل روایات مي‌كنند. قول اینها که روایت را نقل مي‌كنند همان مأخذ ماست و حجّت ماست. مأخذ آیةالله بروجردی است. مأخذ آیةالله حکیم است. اینها با ده واسطه، روایت محمّدبن مسلم را می‌بینند. کلام امام را از دهان محمدبن مسلم مي‌شنوند. شیعه زمان امام با یك واسطه می‌شنید. یك واسطه با ده واسطه تفاوتی ندارد. بالاخره حدیث ظنّی الدّلاله و ظنّی الصّدور مي‌شود و باب علم به روی شیعه سمرقند مفتوح نیست. ما هم مثلِ آنها هیچ فرق نداریم. اصول احکام را پیغمبر وضع کرده و دیده که غاصبین مي‌آیند علی7 را خانه‌نشین مي‌كنند. احکام واقعیّه از دست مسلمین پنهان مي‌شود. برای بیان کردن احکام واقعیّه جعل طُرُق کرده. «ظاهر لفظ» طریق است. «سیرت» طریق است. «اجماع» طریق است. این طرق را وضع کرده‌اند. امارات را وضع کرده‌اند. بعد در طرق، انقلاب‌هایی پیدا مي‌شود. کُذّاب‌هایی پیدا مي‌شوند و نسبت به علی7 و سایر ائمّه: دروغ نسبت مي‌دهند. طرق مشتبه مي‌شود. برای موارد اشتباه، وضع «اصول» کرده‌اند. گفته‌اند اگر چنانچه طریق خطا کرد و تو به واسطه خطای طریق در شبهه ماندی، و حکم واقعیّت را ندانستی (یا به واسطه اینکه طریق مشتبه شده یا به واسطه ندانستن امارات) بالاخره یا یقین سابقه داری یا نه:

1. اگر یقین سابقی داری «لا تنقض الیقین بالشّكّ؛ بل انقضه بیقینٍ آخر.» این مورد استصحاب است.

2. اگر یقین سابق نداری در مورد مشکوك، علم اجمالی به یکی از اطراف شكّ داری یا نداری:

* اگر علم اجمالی داری جای احتیاط است (فاحتط لدینك)

* اگر علم اجمالی نداری و فحص کردی و ظفر پیدا نکردی «کلّ شیء لك طاهر» و «کلّ شیء لك حلال»

این اصالة الحلیّةها و اصالة الاباحههایی که هست اینها تمام اصول ماست. آن احمق اخباری نافهم که به اصولیّین جسارت و بی‌ادبی مي‌کند، او باید برود درس بخواند. اصولی این را مي‌گوید و این، عین اخباریّت است. به جهت اینکه برای بیان تکلیف در موارد مشتبه، اخبارات و خود ائمّه: دستور کلّی داده‌اند. این احمق خیال مي‌کند لفظ «اصل» که شد مخالف با خبر است. خود اصل، خبر است. مي‌فرمایند از ماست تأسیس اصول و از شماست تفریع بر اصول. [11] امّا مباحث الفاظ، برای تبیین ظواهر الفاظ است. چون ظواهر الفاظ طریقیّت و حجّیّت دارند. ظاهر لفظ طریق است. برای تبیین طریق، مباحث الفاظ را آورده‌اند امّا ادلّه عقلیّه که در زمان انسداد باب علم، قطع، فقط حجّت است یا ظنّ هم حجّت است، این يك چیز شاخداری نیست. بعد هم استصحاب است و برائت است و اشتغال. آن هم که سه تا اخبار است. نزاعی نداریم! آن وقت این اخباریِ نجس، باید برود دهانش را آب بکشد. بیش از این نمي‌گویم وظیفه من نیست.

پس ما در عصر غیبت مانند عصر حضور ائمّه: در هیچ حکمی معطّل نمی‌مانیم. اگر موارد مشکوکه است در زمان ائمّه: هم مشکوك بوده. اگر در زمان ائمّه: حکمی مشکوك مي‌شد، مسلمین چه مي‌کردند؟! آن زمان طیّاره جت بود که سه ساعته بروند به مدینه؟! مراجعه به علما بود. علما از روی کتاب و سنّت به مردم فتوا را مي‌گفتند. الآن هم همینطور است. از آیةالله حکیم بگیر برو تا شیخ طوسی. همه اینها به يك نَسَق کار مي‌کنند. همه اینها مانند محمّدبن مسلم و یونس‌بن عبدالرّحمن کار مي‌کنند. مرجَع شیعه آنها بودند؛ حال اینها هستند.

پس فوائد تشریعی هم در زمان غیبت امام عصر7 از بین نرفته است. خدا شاهد است در بسیاری از آقایان اهل علم انصاف نیست. این حرف اصولیّین دیگر حقّه‌بازی و الواطی ندارد. اصول ما «اصول آل‌الرّسول» است. آری! اصول عَضُدی و حاجبی و آن سنّي‌ها را باید برداشت و جارو کرد. امّا اصول آل‌الرّسول که ریشه‌اش «إن کنت علی یقین من شیءٍ فشككت فیه فلاتنقض الیقین بالشّك» است این عین اخباریّت است. بگذرم.

خدایا به حقّ قرآن عظیم، صاحبش را به ما برسان. ما را از این جنجال‌ها خلاص گردان.

ایزد بسرشت چون گل ما باز آی که رونقی ندارد ای آنکه تو حلّ مشکلاتی

مهر تو نهاد در دل ما بی شمع رخ تو محفل ما بگشای ز لطف مشکل ما

مي‌گوید: «یا جدّاه! ... سُبِيَ أَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ، وَ صُفِّدُوا فِي الْحَدِيدِ، فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ» این عبارت زیارت ناحیه است. ترجمه کنم ارباب غیرت آتش بگیرند. اینقدر بدانید

صورت‌هاشان باز بود. در این زیارت ناحیه مي‌گوید آفتاب، صورت‌هاشان را از تابش آفتاب سیاه کرده. صورت‌ها پوست انداخته خدا مي‌داند. شب‌هاشان این بچّه‌ها از کربلا تا شام يك شکم سیر غذا نخورده‌اند. شب عاشورا چه کسی به فکر غذا خوردن بود؟! يك عدّه سرنیزه‌ها و شمشیرها را تیز مي‌کردند. يك عدّه دور خیمه‌ها خندق مي‌کردند. يك عدّه مشغول نماز بودند. خلاصه روز عاشورا هم که غذایی نبود. اصلاً غذا و اسم غذا نبود. شب یازدهم هم که بچّه‌ها خانه نداشتند. لانه نداشتند. اي وای! فقط بچّه‌ها و زن‌ها يك پیرهن و يك روسری داشتند. شب یازدهم همه روی خاك خوابیدند. همه میان خیمه‌های نیمه‌سوخته. صبح روز یازدهم این‌ها را سوار کردند. يك تكّه نان به قدری که سدّ جوع شود به اینها رسید. لذا روز دوازدهم آن زن دید رنگ‌های بچّه‌ها پریده. این بود که رفت يك بقچه نان و گردو و خرما آورد. ریخت پیش بچّه‌ها. گفت: بچّه‌های اسیر بخورید و دعا کنید خدا بچّه‌های مرا مثل شما اسیر نکند. امّکلثوم نان‌ها را مي‌گرفت به دور مي‌انداخت. «یا أهل الکوفة إنّ الصدقة علینا حرام.» آن زن تعجّب کرد این‌ها کیانند؟! این‌ها چه نفوس شریفه‌ای هستند؟! این زن نمي‌گذارد صدقه به آن‌ها برسد! صدا زد: «مِنْ أَيِّ الأُسَارَی أَنْتُنَ؟» يك وقت صدای بی‌بی بلند شد: «ای زن! ما اولاد پیغمبریم.» همین که این زن شناخت اینها اولاد پیغمبرند دوید میان خانه يك بقچه بسته آورد پرانید میان محمل‌ها. صدا زد خانم‌ها بی‌بی‌ها این بقچه را بردارید خودتان را از نامحرمان ...

[1] . التکویر: 15-17

[2] . التکویر: 15-17

[3] . پرسش ام‌هانی و پاسخ امام باقر7 در دو روایت بیان شده است (بحارالأنوار (بیروت)، ج 51، ص 137-138؛ روایات 4 و 6) که مرحوم استاد در فرمایش خود از هر دو روایت استفاده نموده‌اند.

[4] . کمال‌الدین، ج 2، ص 485

[5] . الأنعام (6): 95

[6] . نوح (71): 27

[7] . در تعبیر روایت این نکته در مورد جناب عمار نقل شده است. (قَالَ أَبُوجَعْفَرٍ7: ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلاثَةُ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ. قَالَ قُلْتُ فَعَمَّارٌ؟ قَالَ: قَدْ كَانَ حَاصَ حَيْصَةً...؛ بحارالأنوار، ج 28، ص 239)

[8] . المائده (7): 1

[9] . الإسراء (17): 34

[10] . بحارالأنوار، ج 52، ص 347

[11] . عَنِ الرِّضَا7 قَالَ: عَلَيْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْكُمُ التَّفْرِيعُ. (وسائل الشيعه، ج 27، ص 62)